

## دگردیسی و جابه‌جایی در اسطوره "ضحاک"

اصغر شهبازی<sup>۱</sup>

### چکیده

چگونگی دگردیسی و جابه‌جایی در اساطیر، موضوعی مهم در بازشناخت آن‌هاست. اساطیر در گذر زمان از شکل و کاربرد ویژه خود فاصله می‌گیرند و دست‌خوش تحوّل و دگرگونی می‌شوند. این تحوّل و دگرگونی در اساطیر، خود را به صورت تغییر فرم، بیان، ساختار و کاربرد خود را نشان می‌دهد. پی‌بردن به چگونگی این دگرگونی‌ها، به ما در شناخت صورت اصلی اساطیر کمک می‌کند. در اسطوره "ضحاک" که یکی از کهن‌ترین و رمز آلودترین اساطیر ایرانی است، این فرایند به نحو چشمگیری خود را نشان داده، به گونه‌ای که برخی "ضحاک" را صورت تحوّل‌یافته اهریمن در هزاره اهریمنی و برخی دیگرگون‌شده اسطوره "پهلوان اژدرکش" و بعضی آن را مثالی برای دیو خشک‌سالی می‌دانند. بنا به اهمیت بازشناخت این اسطوره در "شاهنامه فردوسی"، نگارنده بر آن شد تا در قالب این مقاله و با مروری بر متون پیش و پس از اسلام، نشان دهد که این اسطوره در روند انتقال و جابه‌جایی، چگونه از شکل و فرم اصلی خود خارج شده، به گونه پادشاهی دژرفزار در "شاهنامه" در آمده‌است. نتایج این مقاله می‌تواند الگویی باشد برای بررسی روند انتقال در سایر اساطیر و بازشناخت ماهیت اسطوره‌هایی که در حماسه ملی ایران جای گرفته‌است.

کلیدواژه‌ها: دگردیسی اساطیر، شاهنامه، ضحاک، اهریمن، دیو

خشک‌سالی.

## مقدمه

"اسطوره" از کلمه "ایستوریا" یونانی گرفته شده و با (history) و (story) مرتبط است (شمیسا، ۱۳۷۶: ۱۱). اسطوره دارای دو بعد تاریخی و داستانی است. از این نظر که ژرف‌ساخت آن، حقیقت و تاریخ - به باور مردم قدیم - بوده، به تاریخ مانده است و از آنجا که شیوه‌ای روایی دارد و عرصه خیال‌پردازی‌های مردم قدیم در مورد خدایان، زمان، مکان و رخداد‌های طبیعی است، به داستان شباهت دارد. بنابراین ما در برخورد با اسطوره، در مرز بین حقیقت و مجاز در حرکتیم. در بسیاری از اساطیر، شاید بتوان با کاوش، تلاش و جست‌وجو به اشخاص و مکان‌های تاریخی رسید، اما در برخی اسطوره‌ها این مکان وجود ندارد و چه بسا نمادین بودین آن مشخص‌تر شود.

از مسایل مهمی که در حوزه اساطیر جای بحث و بررسی فراوانی دارد، مسأله انتقال و دگردیسی آنهاست، به این معنی که اساطیر در طول زمان، شکل، نقش و کاربرد ویژه‌ای پیدا می‌کنند و در مرزهای جغرافیایی متفاوت و در میان مردمان گوناگون، دست‌خوش دگرگونی و تحوّل می‌شوند و نقش تازه‌ای می‌پذیرند و به شکل‌های تازه‌ای مانند افسانه، داستان حماسی، تمثیل یا نقل عامیانه درمی‌آیند (سرکاراتی، ۱۳۴۹: ۱۹).

یکی از اساطیر کهن ایرانی که در فرایند انتقال دچار تحوّل و دگردیسی عجیبی شده، اسطوره "ضحاک" است. این شخصیت اسطوره‌ای با آن چهره اهریمنی در "اوستا"، در "شاهنامه" پسر نیک‌مردی است از دشت سواران‌ی نیزه‌گذار (گزار)، دلیر و جهان‌جوی و دارنده ده هزار اسب (بیوراسب)؛ به فریب "ابلیس"، پدر خود، "مرداس"، را می‌کشد و بر تخت پادشاهی تکیه می‌زند. آنگاه است که اهریمن در هیئت جوانی خوب‌روی، خود را خوالی‌گر معرفی می‌کند و به بوسه‌اش، مارهایی از دو کتف "ضحاک" بیرون می‌آید و هم او، چون پزشکی پدیدار می‌شود و می‌گوید که چاره این مارها، فقط سیر

داشتن آن‌ها با مغز سر مردم است و بدین‌گونه، روزانه دو جوان را بر می‌گزینند و به کاخ "ضحاک" می‌برند تا مغز سرشان را در بیاورند و به خوردِ ماران "ضحاک" دهند، تا مارها ساعتی بخوابند و پادشاه ستم‌گر اندکی بیارامد. بقیه داستان مربوط است به آمدن دو گران‌مایه‌مرد پارسا، به نام‌های "ارمایل" و "گرمایل" و به دست گرفتن خورش‌خانه پادشاه و خواب دیدن "ضحاک" و نابود کردن کودکان و متولد شدن "فریدون" و درنهایت، قیام "کاوه آهنگر".

چه اتفاقاتی در این مسیر درازآهنگ می‌افتد که آن مظهر اهریمن، به صورت پادشاهی چنین در "شاهنامه" ظاهر می‌شود و در یک فضای زنجیروار تاریخی، بعد از "جمشید" و قبل از "فریدون"، قریب به هزارسال حکومت می‌کند؟

برای پی‌بردن به جزئیات این تحوّل و دگرگونی در این مقاله، چهره "ضحاک" از متون پیش و پس از اسلام نمایانده می‌شود و مشخص می‌گردد که عبور این اسطوره از ادبیات اوستایی و سپس پهلوی و سپس تر اسلامی، سبب شده که صورت اصلی این اسطوره، شکسته و درنهایت در پیکر "ضحاک" تازی مجسم شود.

### "ضحاک" در اوستا

در یشت پنجم آبان‌یشت، فقرات ۲۹-۳۱ آمده که برای "اناهیتا"، "اژی" سه پوزه (ضحاک) در کشور "بوری" (بابل) صد اسب و هزار گاو و هزار گوسپند قربانی کرد و از او درخواست که او را در تسلط بر هفت کشور و تهی ساختن آن‌ها از آدمیان باوری کند، ولی اردیسور "اناهیتا" او را باوری نکرد (رک. اوستا، ۱۳۷۰: ۳۰۳).

در همین یشت، در فقره ۳۴ آمده که "ثرائتون" (فریدون) پسر "اَئوِیه" به "اناهیتا" قربانی‌ها داد و از او درخواست که وی را بر "اژی‌دهاک" سه پوزه سه سر شش چشم، دارنده هزار گونه چالاک‌ی، دیو دروج که مایه آسب آدمیان است و آن نیرومندترین دروجی که اهریمن برای تباهی گیتی و جهان راستی آفریده است، چیرگی دهد و او را

۴۲ □ پژوهش‌های نقد ادبی و سبک‌شناسی (علمی پژوهشی)، سال دوم، شماره ۴ (پی‌درپی ۸)، تابستان ۱۳۹۱

مدد کند تا دو زنش "سنگهوک" (شهرناز) و "آرنوک" (ارنواز) را که برای زناشویی بهترین اندام را دارند و زیباترین زنان جهان‌اند، از او بریاید (رک. همان).

در یشت نهم، گوش‌یشت، فقره ۱۴ عین مطالب بالا آمده‌است و در یشت چهاردهم بهرام‌یشت، فقره ۴۰ نیز "اژی‌دهاک" با همان صفات توصیف شده و از شکست‌دهنده او، یعنی "فریدون"، نیز یاد شده‌است. در رام‌یشت فقره ۲۴ باز همین مطالب تکرار شده‌است.

در یشت نوزدهم زامیادیش، فقرات ۴۶-۵۱ از مجادله "ضحاک" و "آذر" برای به‌دست آوردن فرّ کیان سخن رفته و از "ضحاک" به عنوان پیک اهریمن و اژه‌کننده "جم" یاد شده‌است و این که "ضحاک" در نهایت از ترس "آذر"، فرّ را رها کرد و گریخت (رک. اوستا، ۱۳۷۰: ۴۹۲-۴۹۴).

بنا به گفته "ذبیح‌الله صفا"، در "چهردادنسک"، از نسک‌های مفقوده "اوستا"، مادر "ضحاک" ماده دیوی بوده به نام "اوداک" و هم اوست که "جمشید" را به لذات دنیوی حریص می‌کند و پرستنده هفت دیو بزرگ، یعنی "ضحاک" را به وجود می‌آورد (رک. صفا، ۱۳۶۹: ۴۵۴-۴۵۵).

### جمع‌بندی مطالب اوستا

۱. "ضحاک" در "اوستا"، "اژی‌دهاک" است. اژی در زبان اوستایی یعنی مار (اژدها) و دهاک، یعنی مخلوقی اهریمنی و صفتی است برای او. در مجموع همه جا به صورت مخلوقی اهریمنی و خطرناک توصیف شده‌است و مظهر آسیب، فتنه، فساد و دروغ است و به تعبیری دیگر، نماد و پیک اهریمن است که در باور و پندار مردم قدیم، به این هیئت و پیکر، مجسم شده و هیچ‌گونه سخنی از اینکه "اژی‌دهاک" آفریده‌ای انسانی و شاه باشد و بر جای "جمشید" بنشیند و مدّت مدیدی حکومت کند، نیست (رک. دوست‌خواه، ۱۳۷۰: ۹۱۱).

۲. او رباینده "شهرناز" و "ارنواز" است و شکست‌دهنده او "فریدون" است.
۳. کشور "بوری" همان سرزمین "بابل" است و حتی به تعبیر دقیق‌تر "اوستا"، شهر "کوی رینت" است که "ذبیح‌الله صفا" آن را "کرد" فعلی می‌داند (رک. صفا، ۱۳۶۹: ۴۵۶).
۴. اهریمن قصد داشته با او جهان را از آدیان خالی کند، یعنی او نماینده اهریمن است.
۵. خودش ازدها و مادرش هم ماده‌دیو است.

### "ضحاک" در متون پهلوی

متأسفانه از متون پارسی میانه پیش از اسلام، آثار قابل ملاحظه‌ای باقی نمانده است. در متون پهلوی بعد از اسلام، از جمله در "بندهشن"، از او به صورت "دهاک" یا "ازدهاک" نام برده شده که در هزاره دوم فرمان می‌راند (رک. فرنیغ دادگی، ۱۳۷۸: ۱۸۱)؛ این فرمان‌روایی را اهریمن بدو می‌بخشد (رک. مینوی خرد، پرسش ۵۶، بند ۲۴-۲۶)؛ "فریدون" بندکننده اوست (رک. فرنیغ دادگی، ۱۳۷۸: ۱۹۷) و در هزاره "هوشیدرماه" بند می‌گسلد و به دست "گرشاسپ" نابود می‌شود. در فصل ۳۲ "بندهشن" حتی نسب‌نامه "ضحاک" بدین صورت ثبت شده است: "دهاک" پسر "ارونداسپ" پسر "زئی‌نی‌گاو" پسر "ویرفشک" پسر "تاز" پسر "فرواک" پسر "سیامک" پسر "مشیه" پسر "گیومرد" (رک. همان: ۵۹) و همین نسب‌نامه است که با مختصر تغییراتی در "غررالسیر ثعالبی" هم آمده است (رک. ثعالبی، ۱۳۷۲: ۴۸).

در "روایت پهلوی" هم از "ضحاک" و طغیان او سخن رفته و از او با عنوان بسیار جست‌وجوگر یاد شده است و هم اینکه «در آن هزاره، "ضحاک" از بند برهد و خدایی بر دیوان و مردمان را فرازگیرد، پس "هرمزد" با امشاسپندان به نزدیک روان "فریدون" رود، بدو بگوید که برخیز و "ضحاک" را بکش و "هرمزد" با امشاسپندان به نزدیک روان "سامان" رود و "سامان" گرشاسپ را برخیزاند و او "ضحاک" را بکشد» (روایت پهلوی،

۴۴ □ پژوهش‌های نقد ادبی و سبک‌شناسی (علمی پژوهشی)، سال دوم، شماره ۴ (پی‌درپی ۸)، تابستان ۱۳۹۱

۱۳۶۷: ۵۷ و ۶۰). در "اؤگمدئچا"، بند ۱۰۰ هم از "فریدون"، بندکننده "ضحاک" گران‌گناه، مطالبی آمده‌است و همین‌طور در گزیده‌های "زادسپرم" که همه جا از او با نام "دهاک" و "اژدهاک" یاد شده‌است؛ اینکه او اژه‌کننده "جم" است و توبه‌ناکرده کشته می‌شود (رک. گزیده‌های زادسپرم، ۱۳۶۶: ۳۵ و ۵۴ و ۸۱).

در زند "بهمن‌یسن" نیز از شورش "ضحاک" در پایان کار جهان سخن به میان آمده‌است و همه جا از او با نام "اژدهاک" نام برده شده و این که "سام گرشاسپ" او را می‌کشد و رنج و پتیاره از جهان می‌رود و این هزاره به پایان می‌رسد و سپس "سوشیانت"، آفرینش را دوباره پاک می‌سازد (رک. زند بهمن‌یسن، ۱۳۷۰: ۱۸-۱۹).

از تأمل در متون پهلوی استنباط می‌شود که "آژی‌دهاک"، رفته‌رفته به "اژدهاک"، "دهاک" و سپس به "ضحاک" تبدیل می‌شود و اهریمن بدو فرمان‌روایی می‌بخشد و جالب‌تر این است که دارای نسب‌نامه هم می‌شود؛ چهره‌ای نیمه‌تاریخی پیدا می‌کند؛ بعد از کشتن "جم" به حکومت می‌رسد و پس از زیانکاری بسیار، به دست "فریدون" به بند کشیده می‌شود و در پایان کار جهان، به دست "سام" کشته می‌شود و این دومین مرحله از فرایند دگردیسی اسطوره "ضحاک" است؛ یک بار با عبور از متون اوستایی، دگرگونی‌هایی را متحمل می‌شود و یک بار هم پس از گذر از متون پهلوی.

### "ضحاک" در روایات اسلامی

در "آثارالباقیه" نسب‌نامه "ضحاک" به این صورت آمده‌است: "ضحاک" بیور اسپ ملقب به "اژدهاک" پسر "علوان" (اروند اسپ) پسر "زینکاو" پسر "بریشند" پسر "غار" (قار) پدر عرب "عاربه" و پسر "افرواک" پسر "سیامک" پسر "میشی" (رک. بیرونی، ۱۳۵۲: ۱۰۳).

این نسب‌نامه با مختصر تحریفی در "تاز" که ناسخان آن را به "قار" و "غار" تبدیل کرده‌اند، همان است که در "بندھشن" آمده‌است. با این توضیح "بیرونی" نسب او را به

اعراب رسانده‌است.

"طبری" هم با اختلاف کمی نسبت به "فرنیغ دادگی" این نسب‌نامه را برای "ضحاک" ذکر می‌کند. با این توضیح که نام "ضحاک" را به روایت ایرانیان از "دهاق"، معرب "اژدهاک" دانسته و از حوادث عهد "ضحاک"، به ظهور "نوح" پیامبر اشاره می‌کند (رک. صفا، ۱۳۶۹: ۴۵۸).

"حمزه بن حسن اصفهانی" نسب "ضحاک" را چنین آورده‌است: "بیوراسف" بن "ارونداسف" بن "ریکاو" بن "ماده سره" بن "تاج" بن "فروال" بن "سیامک". در این نسب‌نامه، "ریکاو" به جای "زئی‌نی‌گاو"، "ماده سره" بی اصل، "تاج" و "فروال" محرف "تاز" و "فرواک" است (رک. همان: ۴۵۹).

"ثعالبی" در "غررالسیر" درباره "ضحاک" می‌نویسد: «ایرانیان او را "بیوراسپ" می‌نامند و تازیان نام او را "ضحاک" می‌دانند و می‌گویند این نام از واژه "اژدهاک" که به معنای مار بزرگ است، گرفته شده‌است. یمنی‌ها او را از خود می‌دانند و به وجود او بر خود می‌بالند. "ابونواس" در چکامه‌ای می‌گوید:

«و کان منّا الضحاک / یعبده / الخابل و الجن فی مساربها» یعنی "ضحاک" از ما بود که دیو و پری او را در جای‌باش‌های خود می‌پرستیدند.

تازیان می‌پندارند که "ضحاک" فرزند "علوان" است و ایرانیان می‌گویند که او "بیوراسپ"، فرزند "ندرماسب" از تبار "سیامک" و "کیومرث" است و چون "بیور" در زبان پهلوی به معنای بیش از صد هزار است، او را "بیوراسپ" نامیدند، زیرا او را بیش از صد هزار اسب با زین و لگام و ساز و برگ بوده‌است. بر این پایه، "بیوراسپ" به معنای دارنده صد هزار اسب است (رک. ثعالبی، ۱۳۷۲: ۴۸).

"غررالسیر" که به اذعان اغلب شاهنامه‌پژوهان، از روی تحریری از "شاهنامه" ابومنصوری نوشته شده، در بقیه مطالب با "شاهنامه" کوچک‌ترین تفاوتی ندارد که خود دلیلی بر این مدعا است.

"ابوحنیفه دینوری" "ضحاک" را برادرزاده "شدید" بن "عملیق" بن "عاد" بن "ارم" بن "سام" بن "نوح"، پادشاه "یمن" دانسته و گفته است که «ضحاک» به مأموریت از جانب عمّ خود از یمن به بابل تاخت و جم از برابر او گریخت و "ضحاک" در مقام جست‌وجوی او برآمد تا او را یافت و با اژه به دو نیم کرد و بر کشور او تسلط یافت و سپس ساحری آموخت و بر دوش او دو مار برآمد و هر روز چهار تن می‌آوردند و دماغ ایشان بدان دو مار می‌داد و سپس وزارت به مردی از خان "ارفخشد" (جمشید) داد موسوم به "ارمایل" و او بود که از چهار تن، دو تن را آزاد می‌کرد و به کوهستان‌ها می‌فرستاد و پس از آن عمّ "ضحاک" مرد و کار او سستی گرفت و اولاد جمشید وقت را غنیمت شمردند و بر کشور او تاختند و از این میان "نمرود" (فریدون) بر او غلبه کرد» (دینوری، ۱۳۸۸: ۶-۱).

"ذبیح‌الله صفا" درباره این نظر "دینوری" می‌نویسد: «هم سلسله نسب "ضحاک" در این، مغایر است با مآخذ ایرانی و هم تحریفات زیاد در اصل داستان دارد. او "ارفخشد" بن "سام" را با "جم" پسر "ویونجهان" و "نمرود" بن "کنعان" را با "فریدون" یکی دانسته، اما داستان "ارمایل" و بیرون بودن "ضحاک" از "بابل" با "شاهنامه" تناسبی دارد» (صفا، ۱۳۶۹: ۴۶۰).

علاوه بر اظهار نظر "ذبیح‌الله صفا"، به نظر می‌رسد که اولین نشانه‌های خلط داستان‌های اساطیری با روایات سامی و اسلامی از همین کتاب و همین دوره آغاز شده است؛ آن گونه که اسطوره پس از عبور از روایات سامی و اسلامی، تغییرات شگرفی می‌بیند، همان‌طور که بعد از عبور از متون و روایات زردشتی، دگرگونی‌های زیادی را متحمل می‌شود.

در "مجمل‌التواریخ و القصص" هم آمده است: «که "ضحاک" را از آن جهت بیوراسپ خوانند که بیور (ده هزار) اسپ تازی پیش وی جنیبت کشیدندی و اندر اصل نام او "قیس" بن "لهوب" بود و "ضحاک" و "حمیری" نیز نامیده می‌شد و پارسیان "ده‌آک"



دگرذیسی و جابه‌جایی در اسطوره "ضحاک" • اصغر شهبازی • صص ۶۰-۳۹ □ ۴۷

می‌گفتند، از جهت آن که ده آفت و رسم زشت در جهان آورد و "ضحاک" معرّب "ده‌آک" است و "ضحاک"، یعنی خنده‌ناک و به سبب ازدهایی که به کتف داشت، او را ازدهاک نیز می‌گفتند» (مجم‌التواریخ، ۱۳۱۴: ۲۵-۲۶).

از تأمل در متون اسلامی، می‌توان به این نتیجه دست یافت که پیکره اسطوره "ضحاک" پس از عبور از منابع اسلامی، کاملاً دیگرگونه شده‌است و "ضحاک" در لباس پادشاهی جفاکار و جورپیشه از سرزمین تازیان درآمده‌است. این نکته جای درنگ و تأمل دارد که چگونه یک روایت اسطوره‌ای، این چنین در گذر زمان، از فرم اصلی خارج شده، صورتی دیگر به خود می‌گیرد.

### "ضحاک" در شاهنامه فردوسی

در "شاهنامه فردوسی"، همین تصاویر منعکس شده‌است، با این تفاوت که در "شاهنامه"، "فریدون"، "ضحاک" را در بن غاری در "دماوند" به بند می‌کشد، ولی در "غرر اخبار" (رک. ثعالبی، ۱۳۷۲: ۵۶) و "زین‌الخبار" (رک. گردیزی، ۱۳۶۳: ۳۷) و "مجم‌التواریخ و القصص" (رک. مجم‌التواریخ، ۱۳۱۴: ۴۱ و ۱۶۲) محلّ زندانی شدن او، چاهی در این کوه دانسته شده‌است. در "شاهنامه"، "فریدون"، "ضحاک" را زندانی می‌کند و به دستور "سروش" از کشتن او باز می‌ماند، اما در "زامیادیش" (رک. اوستا، ۱۳۷۷: کرده ۱۵، بند ۹۲: ۵۰۲) و برخی منابع مانند "تاریخ طبری" و "غرر اخبار" و "کامل" ابن اثیر، از کشته شدن "ضحاک" به دست "فریدون" سخن رفته‌است. در "شاهنامه فردوسی" "ارونداسپ" پدر "ضحاک" (بنا به قول بندهشن) به "مرداس" تبدیل شده‌است و در همین رابطه آقای "امید سالار" در مقاله‌ای با عنوان «ضحاک پسر مرداس یا ضحاک آدمخوار» آورده‌است: «در یک دارجنگه که به زبان لری سروده شده‌است و به همت "انجوی شیرازی" به چاپ رسیده، نام پدر "ضحاک"، "مرداسب" آمده‌است. چنان که آقای "ماهیار نوّابی" که اصل دارجنگه را از لُری به فارسی ترجمه کرده و آوا نوشت

۴۸ □ پژوهش‌های نقد ادبی و سبک‌شناسی (علمی پژوهشی)، سال دوم، شماره ۴ (پیاپی ۸)، تابستان ۱۳۹۱  
آن را نیز فراهم نموده‌اند، ذکر می‌کنند "مرداسب" همان "مرداس" است» (امید سالار،  
۱۳۸۱: ۴۴).

بنابراین هیچ بعید نیست که "مرداسب" صورت دیگر "ارونداسپ" باشد که بعدها به صورت "مرداس" درآمده باشد، اما "امید سالار" اذعان داشته که: «مرداس اصلاً لقب "ضحاک" بوده است که بعدها نام پدر وی پنداشته شده است و به این ترتیب که مرداس ترکیبی است از "مرد" و "آس". آس؛ یعنی خورنده، "مرداس"؛ یعنی آدم‌خوار» (همان: ۴۹-۵۰) اما در مجموع اختلاف مطالب "شاهنامه" با متون قبل و بعد از اسلام زیاد نیست که همین نشان می‌دهد روایات فردوسی، چه قدر اصیل و با روایات مورخان هم‌عصر خودش نزدیک بوده است و آنچه هم از نمود انسانی "ضحاک" در "شاهنامه" دیده می‌شود، حاصل پیکرگردانی اسطوره، جابه‌جایی و انتقال آن، و هماهنگ‌سازی آن با معیارهای خردپذیر است که از قبل شروع شده و به "شاهنامه" رسیده است.

### فرآیند انتقال و جابه‌جایی در اسطوره "ضحاک"

"مهرداد بهار" مراحل انتقال و دگرگونی در اساطیر ایرانی را در سه مرحله برمی‌شمارد:

۱. اساطیر گاهانی - اوستایی؛

۲. اساطیر پهلوی - مانوی؛

۳. اساطیر ایرانی بعد از اسلام (که در شاهنامه و تواریخ فارسی و عربی وجود دارد) اگر اساطیر "شاهنامه" را با برابری اوستایی خود مقایسه کنیم، دگرگونی بزرگی می‌بینیم که نتیجه تحولات اجتماعی - فرهنگی اقوام ایرانی در طی بیش از هزار و پانصد سال است (رک. بهار، ۱۳۵۲: ۴۶).

اسطوره "ضحاک" هم که از اساطیر بسیار کهن ایران است، پس از عبور از متون اوستایی و پهلوی و اسلامی به صورت پادشاهی درآمده است که هزار سال حکومت

دگردیسی و جابه‌جایی در اسطوره "ضحاک" • اصغر شهبازی • صص ۶۰-۳۹ □ ۴۹

می‌کند؛ فریب‌خورده "ابلیس" است و مارانی روی شانه‌های او روئیده‌اند که بر جسته‌ترین سمبل اهریمن هستند و خوراک آن‌ها، مغز سر جوانان یک مملکت است. نکته قابل ذکر در این فرایند، این است که در ژرف‌ساخت تاریخی اسطوره، همواره این هسته تاریخی باقی مانده است. چنان‌که در "شاهنامه" رگه‌های بسیاری از صورت اصلی اسطوره "ضحاک"، وجود دارد؛ سه پوزه و سه سر و شش چشم بودن این "اژدها" با احتساب سر "ضحاک" و سر دو مار که هر مار دو چشم و یک پوزه دارد، درست می‌شود. هزار سال حکومت او بازتاب اعتقاد به هزاره‌های اساطیری است. مطابق اساطیر بندهشنی، طول سال بزرگ کیهانی و عمر جهان دوازده هزار سال است، چهار دوره سه هزار ساله:

۱. هزاره نخست (اهورامزدا)؛

۲. هزاره اهریمنی؛

۳. گومیچشن؛

۴. ویچارشن.

هزاره اول دوران نخستین است (از کیومرث تا جمشید)؛ هزاره دوم هزاره اهریمن است (از "ضحاک" تا فریدون)، که درست با حکومت "ضحاک" مطابقت دارد و هزاره سوم عصر اختلاط و آمیختگی خیر و شر است و جدال آن دو، تا ظهور "سوشیانت" (رک. سرکاراتی، ۱۳۴۹: ۱۱۵).

آنچه هم درباره قصد "اژی‌دهاک" از پرداخته کردن جهان از آدیان، در "اوستا" آمده، در "شاهنامه" هم بازتاب دارد. در "شاهنامه" هم "ضحاک" قصد دارد، مهم‌ترین بخش انسانی جامعه، یعنی جوانان را از بین ببرد:

«نگر تا که ابلیس ازین گفت‌وگوی چه کرد و چه خواست اندرین جست‌وجوی

مگر تا یکی چاره سازد نهان که پردخته گردد ز مردم جهان»

(فردوسی، ج ۱، ۱۳۷۹: ۴۸)

و باز آنچه از آفت و قحطی در روزگار "ضحاک" در "اوستا" مسطور است، در "شاهنامه" هم دیده می‌شود:

«نهان گشت آیین فرزندگان      پراگنده شد نام دیوانگان  
هنر خوار شد، جادویی ارجمند      نهان راستی، آشگارا گزند»  
(همان: ۵۱)

### بنیان اسطوره‌های داستان "ضحاک"

بنا بر آنچه در "اوستا"، هوم‌یشت، فقره ۸ و آبان‌یشت فقره ۲۹ آمده، "ضحاک"، ازدهایی است که اهریمن برای انهدام جهان آفریده است. نقشه اهریمن آن است که "اژی‌دهاک" جهان را از آدمیان تهی سازد. چنان‌که در یشت پنجم، قربانی بسیار برای "اردیسور بانو"، هدیه می‌کند تا او را کامکار سازد که هفت کشور را از آدمیان تهی سازد.

این ساختار اسطوره‌ای از آنجا ناشی می‌شود که در اساطیر هند و ایرانی، مردم قدیم به طبقه‌ای از "ازدهایان" هولناک باور داشته‌اند. ازدهایان در "سانسکریت" ahi و در اوستایی azi و در هند و ایرانی azhi نامیده می‌شده‌اند و بعید نیست یکی از این موجودات، در زمانی که زبان اوستایی هنوز زنده و رایج بوده، کم‌کم صورت انسانی به خود بگیرد؛ این مسأله از نام این ازدهای انسان‌نما، یعنی "اژی‌دهاک" در زبان اوستایی به روشنی پیدا است، چنان‌که این واژه اوستایی، به معنی "مرد اژدر" یا "مرد مار" یا "اژدر انسان‌مانند" است و صفت بارز آن، آدم‌خواری بوده است.

اهریمن می‌خواسته با آدم‌خواری او، جهان مزدآفرید را، از موجودات تهی سازد. در افسانه‌های پیش از اسلام ایران، آدم‌خواری این هیولا را به وجه صفت، همراه با اسمش به کار می‌برده‌اند و وی را "اژی‌دهاک" "مرداس" (ازدهای آدم‌خوار) می‌نامیده‌اند، منتها با فراموش کردن معنی اصلی "مرداس" آن را نام شخصی پنداشته، به‌مرور "ضحاک" را پسر "مرداس" نامیده‌اند و افسانه‌هایی در اطراف او ساخته‌اند و او

را پادشاه خطّه "سواران نیزه‌گذار" خوانده‌اند (رک. امید سالار، ۱۳۸۱: ۵۱).

## تأویل و تفسیر اسطوره "ضحاک"

الف) "ضحاک" نماینده و پیک اهریمن است

آنچه از محتوای اوستا - اولین متنی که اسطوره "ضحاک" در آن آمده است - برمی‌آید، این که "ضحاک"، یک اژی‌دهاک است؛ دیوزاد است و مایه آسب آدَمیان، مظهر فتنه و فساد. اژدهاک (اژدها) در اساطیر ایران از موجودات نابه‌کار و مظهر بدی و زشتی است (رک. کریستن‌سن، ۱۳۵۵: ۹۹-۱۰۰) و مارهایی هم که بر دوش او روییده‌اند، مظهری هستند از اهریمن (رک. بهار، ۱۳۵۲: بخش‌های ۱ و ۲ و ۱۲) مادر "ضحاک" نیز ماده‌دیو و عاقبت "ضحاک" نیز کلید رمزگشایی این اسطوره است. این که "ضحاک" نباید کشته‌شود، ما را به این حقیقت رهنمون می‌کند که "ضحاک" نماد و مظهر اهریمن است و هیچ‌گاه جهان از نیروهای اهریمنی خالی نمی‌شود.

"سرکاراتی" درخصوص این تحولات در حوزه اساطیر می‌نویسد: «در ضمن تکوین تدریجی حماسه ملی، بسیاری از اساطیر کهن جابه‌جا شده و شکل تازه‌ای پذیرفته‌اند. ویژگی اساسی این جابه‌جایی ادبی و حماسی، عبارت است از جایگزین کردن مرد در مقام ایزد. بسیاری از ایزدان که اعمال و سرگذشت آن‌ها موضوع اساطیر کهن مذهبی بود، در داستان‌های حماسی، جای خود را به شاهان و پهلوانان و مردان سپرده‌اند. "بهرام"، ایزد اسطوره، در حماسه به صورت "گرشاسب" و "فریدون" و "رستم" درآمده، "زروان پیر" به شکل "زال" درآمده، "اژی‌دهاک" سه پوزه شش چشم، جای خود را به "ضحاک" تازی داده و "گی‌مرد"، انسان نخستین اساطیر، به "کیومرث" تبدیل شده و ایزد باد، نام "کی‌قباد" بر خود گرفته است (رک. سرکاراتی، ۱۳۴۹: ۹۲).

بنابراین شاید بهترین تأویل و تفسیر از اسطوره "ضحاک" این باشد که او را مظهر و سمبل اهریمن بنامیم که هم مصداق کامل اهریمن است و هم نموداری از اوست که در

"شاهنامه" در پیکر "ضحاک" تازی تجسم یافته و خویشکاری‌های او هم با اهریمن شباهت تام و تمام دارد.

ب) "ضحاک" نماد ازدهای خشک‌آوری است

"مهرداد بهار" با توسل به اسطوره‌شناسی تطبیقی، "ضحاک" را ازدهای خشک‌آوری دانسته‌است. او می‌نویسد: «یکی از خدایان ودایی "تریته آپتیه" می‌باشد که از خدایان دلاور و برکت‌بخشده‌ی ودایی است که بسیار شبیه "ایندره" است. "تریته" با رعد خویش، ازدهای سه‌سر شش‌چشم را می‌کشد. از خویشکارهای "تریته" نیز یکی افشردن "سومه" است. اگر توجه کنیم که لقب ودایی او "آپتیه"، در "اوستا" به صورت "آثوی" درآمده و شخصیتی مستقل شده و دومین کسی گشته‌است که گیاه "هئومه" را برای جهان مادی فراهم ساخته‌است. می‌توان باور کرد که "تریته آپتیه" حتی در دوره‌ی هند و ایرانی عمیقاً با مسأله "سومه" و افشردن آن مربوط باشد. جنبه‌ی دیگر "تریته"، یعنی پهلوانی او و کشتن ازدهای خشکی‌آوری چون "وریتره" سه‌سر شش‌چشم، در اساطیر اوستایی به "فریدون" نسبت داده شده‌است و همان نبرد "فریدون" با "ضحاک" است در حماسه‌های ایرانی (رک. بهار، ۱۳۵۲: ۶۰).

بی‌راه نیست که "اژی‌دهاک" را با مظهر خشک‌سالی در اساطیر هند و ایرانی پیوند بدهیم. در اساطیر ودایی، "ایندره"، "اهی‌مار" (مظهر خشکی‌آوری) را نابود می‌کند و موجب رها شدن آب‌ها و رهایی از خشک‌سالی می‌شود. دکتر "معین" در این رابطه می‌نویسد: «برخی نیز اژی‌دهاک را همان "اهی" "سانسکریت" (ازدهای خشکی‌آوری) می‌دانند که مشبّه به ابرهای خشکی‌آوری است و رباینده گاوهای شیرده (ابرهای باران‌زا) و "فریدون" را صورت تغییر یافته "ایندره" می‌دانند که می‌خواهد با رعد خویش او را نابود کند و گاوان شیرده را رها کند» (معین، ۱۳۲۶: ۳۴).

"آیدنلو" نیز معتقد است که هنگام دگرگونی سرشت اساطیری "ضحاک"، از ازدهایی

دگردیسی و جابه‌جایی در اسطوره "ضحاک" • اصغر شهبازی • صص ۶۰-۳۹ □ ۵۳

سه‌سر به انسانی ماردوش، آب و بارانی هم که طبق یک بن‌مایه اساطیری ربوده‌است، به دخترانی (شهرناز و ارنواز) تبدیل شده‌اند، که به دست "ضحاک" گرفتار می‌شوند و شاید به دلیل این وجه اشتراک است که در باورهای باستانی ایران، عنصر آب هم چون زن / دختر، مادینه است (رک. آیدنلو، ۱۳۸۲: ۸).

یقیناً اعتقاد به اینکه ابرها، گاوانی هستند که در آسمان حرکت می‌کنند، به واسطه سادگی تشبیه، یکی از کهن‌ترین عقاید آریاییان است و ارواح پلید که مانع ریزش باران شده، خستگی و گرسنگی را باعث می‌شوند، در حکم گاودزد و زندزد هستند، در این هنگام است که "ایندره" با سلاح درخشان خود، آماده جنگ می‌شود و گاوان شیرده را می‌رھاند و باران می‌بارد (رک. معین، ۱۳۲۶: ۳۵-۳۶).

در بسیاری از افسانه‌های مردمی ایران نیز، اژدها راه‌گذر آب را سد و قهرمانان قصه با کشتن اژدها موجب رها شدن آب می‌شوند. در داستان‌های "اشکور" و در افسانه‌های "لرستان" مواردی از این اسطوره دیده شده‌است (رک. فرخی، ۱۳۸۳: ۱۵۵).

جدای از برداشت‌های اسطوره‌ای، با توجه به مطالب "آثارالباقیه ابوریحان بیرونی" که معتقد است "ضحاک" با رسیدن به فرمان‌روایی و کشتن "جمشید"، زمین‌ها را بین دهقانانی که آن‌ها را کشت می‌کردند، تقسیم کرد، برخی بر این اعتقادند که "ضحاک" از افرادی است که از طبقاتی شدن مردم در زمان "جمشید" و فشار بر طبقه کشاورز در رنج بوده، خواستار بازگشت جامعه به شکل قدیم بوده‌است، منتها در فرایند انتقال اسطوره، مردم شهریارگرا و دوستدار نظام طبقاتی، چهره او را تغییر داده و به عنوان یک مخالف و در هیأت یک دیو معرفی کردند (رک. فرخی، ۱۳۸۳: ۱۵۴-۱۵۷).

"علی‌حسوری" هم با تأیید این مطلب، احتمال می‌دهد که شاید مارهای "ضحاک"، خال‌کوبی مار بر بدن "ضحاک" باشند که توتّم او بوده‌است؛ چون مار علاوه بر رمز اهریمن، نماد هوشیاری و زندگی جاوید هم بوده‌است (رک. حسوری، ۱۳۷۸: ۵۰).

"جلیل دوستخواه" نیز معتقد است که «شاهان و موبدان ساسانی، مزدک بامدادان را

که خواستار دگرگونی‌های بنیادی در سازمان اجتماعی آن دوران بوده و قیام او به خون کشیده شده، از سر کینه‌توزی، "ضحاک" خوانده‌اند و بعدها این نام با آن توصیف‌ها در نوشته‌ها باقی مانده‌است» (دوست‌خواه، ۱۳۷۰: ۹۱۲).

پ) منابعی که "ضحاک" را صورت تغییر یافته "داس" یا "اهی" در "ودا" می‌دانند "ذبیح‌الله صفا" معتقد است که «داستان "اژی‌دهاک" در روایات ایرانی، اصلی بسیار کهن و قدیمی دارد، منتهی در فرایند انتقال به صورتی تازه که با تاریخ و ملیت قوم ایرانی موافق‌تر است در آمده، به این صورت که "داس" یعنی اژدهای سه‌سر و شش‌چشم ودایی (اژدهای طوفان) در روایات ایرانی، به مهاجمان اژدهافش مردم‌کش سامی که از "کلده" و "آشور" می‌آمده‌اند و بلاد ایران را با خاک یکسان می‌کرده‌اند، منطبق شده‌است» (صفا، ۱۳۶۹: ۴۵۸ با تلخیص).

"دار مستتر" هم عقیده دارد که اژدهای سه‌پوزه، همان اژدهای طوفان است که در "ودا"، ربّ‌التّوع نور با او در ستیز و جدال است و بقایای این اسطوره در "اوستا" نیز جنگ "آذر" است با "اژی‌دهاک". بنا بر بعضی روایات ودایی، "تریته آپیته" (تریته پسر آب) اژدهایی را که سه‌سر و شش‌چشم داشت "داس" (دهاک)، کشته‌است. جالب آنجاست که موجود معادل "ضحاک" در "ودا"، "ویشوه روپه" (اژدهای سه‌کله) است که رباینده گاوهای شیرده است و این اژدهای سه‌کله در "شاهنامه" به صورت "ضحاک" ماردوش درمی‌آید تا مشکل سه‌کله بودن او حل شود.

دکتر "معین" در این خصوص می‌گوید: «اهریمن دیگری موسوم به "اهی مار" یا اژدها در کوه مسکن داشته، دیوان را به یاری خود می‌طلبد. "اهی"، رعد سیاه بوران و طوفان است که با هزاران حلقه و پیچ و تاب بر فراز قلّه کوه می‌پیچد و دیوار مانند به سوی آسمان به بالا می‌رود، با این مار هم، همان "ایندره" پرطاعت، مصاف می‌کند و او را می‌کشد. در "ریگ‌ودا" بارها از این مبارزه سخن رفته‌است و یقیناً ماری که در اساطیر و



ادبیات رزمی و افسانه‌های ملل موجود است، همان "اهی" آریائیان قدیم است و متدرجاً علت تشبیه که ابرهای سیاه باشند، از میان رفته، ولی مشبّه‌به، یعنی مار یا اژدهای بدکار در خاطره‌ها محفوظ مانده است. داستان "آژی‌دهاک" (آژی: اهی سانسکریت) که افسانه نزع "تریتنه" با مار سه‌سر (در ودا) را شامل است، در اوستا به صورت منازعه "ثریتونه" (فریدون) با مار سه‌سر (آژی‌دهاک تندرونده) آمده، "فردوسی" نیز این نام را به عنوان "ضحاک" و اژدها که دو مار (به جای مار سه‌سر) بر کتفش رسته بود و "فریدون" با او جنگید، معرفی می‌نماید (رک. معین، ۱۳۲۶: ۳۵-۳۶).

### ج) منابعی که "ضحاک" را با "استیاگ" نزدیک می‌دانند

"منوچهر مرتضوی" در اینباره معتقد است که "ضحاک" یا "بیوراسب"، رمز مرکبی است از خاطره‌های دوردست ایرانیان از حوادث مربوط به تاخت‌وتاز و تسلط شاهان "آشور" و "بابل" پیش از تأسیس دولت "ماد" که با اسطوره "آژی‌دهاک" سه‌سر و سه‌پوزه و شش‌چشم "اوستا" بارور می‌شود (رک. مرتضوی، ۱۳۷۲: ۱۱۸).

بعید هم نیست که نام "استیاگ" (اژدهاک) آخرین پادشاه "ماد"، با خاطره تسلط پادشاهان "آشور" با گجستگی و ملعونی "اسکندر" گره خورده باشد و آن ملعونی بر دوش این نام افتاده باشد (رک. همان). چون مسیر حرکت "فریدون" برای دستگیری "ضحاک" یعنی "دجله"، "بغداد" و "گنگ‌دژ هوخت" همان مسیری است که "هووخشره" و "کورش" در مسیر کشورگشایی خود طی کرده‌اند.

### دلایل پیکرگردانی اسطوره "ضحاک"

"لوی استروس" در نظریه ساخت‌گرایی خود، اسطوره را لایه ژرف اندیشه انسانی می‌داند، از دید او، معنی هر اسطوره بر اساس شکل آن تغییر می‌کند، به این صورت که معنی اسطوره چند لایه و در هر زمان معنی خاص خود را می‌یابد و نزد هر فرد و در هر

جامعه، برداشت‌های متفاوتی از آن وجود دارد. بنابراین اسطوره در گذر زمان دگرگون می‌شود که این دگرگونی با شکل زندگی انسان در دوره‌های مختلف ارتباط دارد و تحول در نظام شناخت و تفسیر او منجر به تحول در ساختار و فرم اسطوره‌ها می‌شود (رک. شاریونیه، ۱۳۷۲: ۱۰).

اصلی‌ترین عامل پیکرگردانی در اساطیر، شگفت‌انگیز و خارق‌العاده بودن آن‌هاست (رک. رستگار فسایی، ۱۳۸۱: ۱۵۱) به این ترتیب که به موجب فرایند پیکرگردانی هر موجودی با نیروهای ماورای طبیعی یا اشخاص و اشیایی که با آن‌ها مربوطند، شکل ظاهری و ساختمان طبیعی و قانونمند و شناخته‌شده خود را برای نقص یا کمال به‌مدتی محدود یا نامحدود از دست می‌دهند و به صورتی تازه درمی‌آیند.

از دلایل دیگر دگرگونی اساطیر، انتقال شفاهی آن‌ها است؛ در انتقال شفاهی در روزگاران سکوت تاریخ، خطر هرگونه جابه‌جایی در چهره‌ها و کنش چهره‌های اساطیری وجود دارد. جایی که تاریخ سکوت می‌کند و خط برای نوشتن وجود ندارد و گفتار شفاهی تنها راه انتقال اسطوره است، این حدس همیشه وجود دارد که اسطوره دچار دگرگونی شود.

یکی از دلایل دگرگونی اسطوره "ضحاک"، عبور از چند نظام آیینی و مذهبی قوی است. اسطوره "ضحاک" متعلق به دوران پیش از "زرتشت" است؛ یعنی روزگاری که حداقل ما از آیین "زروان" و مهرپرستی ایرانیان اطلاع داریم. امروزه بر هیچ کس پوشیده نیست که بسیاری از اساطیر می‌توانی ایران در اثر گذشتن از صافی دین "زرتشت"، رنگی تازه به خود گرفته‌اند (رک. بهار، ۱۳۵۲: ۲۲). از آن جمله است اسطوره "جمشید" و همین‌طور اسطوره "ضحاک" و اصلاً فرایند تفسیر اسطوره به صورت تاریخ، فرایندی است که در دین زرتشتی تا به امروز ادامه داشته‌است (رک. هینلز، ۱۳۷۵: ۱۷۰). بنابراین به نظر می‌رسد که اولین شکست‌ها در چهره‌های اساطیری در تاریخ اسطوره‌ای ایران، به روزگار "زرتشت" و پیروان او برمی‌گردد و پس از آن با

گذر از ادبیات پارتی و پهلوی، تغییرات دیگری در آن اعمال شده‌است و آخرین تغییرات را پس از اسلام برداشته‌است. بعد از اسلام دیدی منطقی و خردگرا و اسلامی، خدایان متعدّد را به کردگار واحد تبدیل می‌کند و آن ایزدان باستانی به چهره‌هایی انسانی و پهلوانی تبدیل می‌شوند که برای میهن و اعتقادات خود تلاش می‌کنند و به همین نسبت، بسیاری از چهره‌های اهریمنی هم با پذیرش این دگردیسی در قالب پادشاهان و دشمنان دژرفتار ظاهر می‌شوند، اما این تغییرات به گونه‌ای نیست که ما امروز نتوانیم هویت اصلی آن‌ها را بشناسیم.

### ارزش دگرگونی اساطیر

"مهرداد بهار" راز بقای اساطیر را در همین دگرگونی و تطبیق با شرایط فکری و اجتماعی می‌داند. ایشان در همین مورد می‌نویسد: «در اساطیر کهن و میانه، "کیومرث" نمادی از انسان است و "مشی" و "مشیانه" نخستین مردم‌اند، اما در "شاهنامه"، تصوّر "کیومرث" با آن مشخصات ادبیات پهلوی که دیگر زیر تأثیر عقاید اسلامی، وجودی نامعقول می‌نمود، کنار گذاشته شده‌است و او در این کتاب به صورت "نخستین خدیوی که کشور گشود"، درآمده‌است. اگر "شاهنامه" جز این بود و روح زمان در آن منعکس نمی‌گشت، هرگز تا به عصر ما نمی‌رسید و هم‌چون اساطیر اوستائی، تنها در دست‌نویس‌هایی معدود باقی می‌ماند (رک. بهار، ۱۳۵۲: چهل و هفت).

بنابراین تحوّل و دگرگونی در اساطیر ارزش‌مند است. اعتقاد به خدایان گوناگون که با مظاهر طبیعت مربوط بوده‌اند، در اساطیر پیش از "زردتشت"، نمودی بارز داشته‌است. این نکته نیز واضح است که وضع فعلی اساطیر اوستایی، تفاوت محسوسی با ادبیات "ریگ‌ودا" دارد و مشخص است که به‌طور عمده، تغییرات کیفی زیادی به دست "زردتشت" در آن‌ها صورت گرفته‌است. بعد از اسلام هم اعتقاد به خدایان اساطیری، در پرتو اعتقاد به خدای یگانه محو شده و اگرچه ما امروز در "شاهنامه"

نشانی محسوس از آن اعتقادات نمی‌بینیم، اما رگه‌های اصلی اساطیر در ادبیات کهن ما حفظ شده‌است، مثلاً در اسطوره "جمشید" نشانه‌های اصلی اسطوره "مهر" کاملاً هویدا است و در داستان "ضحاک" هم نشانه‌های اصلی "اژی‌دهاک" اوستا دیده می‌شود. به هر حال با قبول تحولات اجتماعی و فرهنگی، این اسطوره به گونه‌ای زنده تا امروز باقی مانده‌است و همین خود یکی از نشانه‌های ارزشمندی تحول در اساطیر است.

### نتیجه

از آنچه گفته شد می‌توان به این نتیجه دست یافت که اسطوره در گذر زمان، بنا به دلایلی هم‌چون تحول نظام شناخت و تفسیر انسان، عبور از نظام‌های آیینی و انتقال شفاهی دچار تغییر و تحول می‌شود و این تغییر و تحول خود را به صورت تغییر فرم، زبان، کاربرد و حتی افراد و اشخاص و مکان‌های اسطوره‌ای، نشان می‌دهد. پی بردن به دامنه این تغییرات، به ما در شناخت صورت اصلی اساطیر و مدلولی که برای آن به وجود آمده‌است، کمک می‌کند، چنان که بررسی دگردیسی در اسطوره ضحاک نشان می‌دهد که داستان ضحاک در اصل اسطوره‌ای بوده است که گذشتگان در باور خود، برای اهریمن و یکی از مظاهر آن، یا برای اژدهای خشکی‌آوری ساخته بودند، با این توضیح که این اسطوره با گذشتن از دالان تاریخ و عبور از چند آیین مذهبی قوی، از شکل و فرم اصلی خود خارج شده و داستان‌ها و روایات دیگر (مانند سرگذشت اژی‌دهاک مادی) هم بر آن بارگذاری شده است، تا در نهایت، با معیارهای خریدپذیر متعادل شده است و در پیکر ضحاک تازی، به‌عنوان یک پادشاه جورپیشه در شاهنامه در آمده است، اما جالب اینجاست که تمام رگه‌های اصلی اسطوره‌ای خود را در شاهنامه حفظ کرده است و از طریق همین رگه‌ها است که می‌توان به اصل و ژرف‌ساخت این اسطوره پی برد و این نه فقط در اسطوره ضحاک که در اغلب داستان‌های اساطیری شاهنامه از جمله داستان جمشید هم قابل بررسی است.

## منابع

الف. کتاب‌ها:

۱. الباده، میرچا. (۱۳۷۶) چشم‌اندازهای اسطوره. ترجمه جلال ستاری. تهران: توس.
۲. \_\_\_\_\_ . (۱۳۷۸)، اسطوره، بازگشت جاودانه (مقدمه‌ای بر فلسفه تاریخ). ترجمه بهمن سرکاراتی. تبریز: نیما.
۳. امیدسالار، محمود، (۱۳۸۱). جستارهای شاهنامه‌شناسی و مباحث ادبی. تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار.
۴. انجوی شیرازی، ابوالقاسم. (۱۳۶۹)، فردوسی‌نامه. ج ۳. تهران: علمی.
۵. اوستا (کهن‌ترین سرودها و متن‌های ایرانی). (۱۳۷۰). گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه. تهران: مروارید.
۶. بهار، مهرداد. (۱۳۷۵). پژوهشی در اساطیر ایران. تهران: آگه.
۷. \_\_\_\_\_ . (۱۳۵۲). اساطیر ایران. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
۸. \_\_\_\_\_ . (۱۳۷۶). از اسطوره تا تاریخ. تهران: چشمه.
۹. بیرونی، ابوریحان. (۱۳۵۲)، آثار الباقیه. ترجمه اکبر داناسرشت. تهران: ابن سینا.
۱۰. ثعالی مرغنی، حسین بن محمد. (۱۳۷۲). شاهنامه کهن (تاریخ غرالسیر). پاریسی برگردان سید محمد روحانی. مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.
۱۱. حصوری، علی. (۱۳۷۸). ضحاک. تهران: چشمه.
۱۲. حمزه بن حسن اصفهانی. (۱۳۵۳). سنی ملوک الارض و الانبیا. ترجمه دکتر جعفر شعار. تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
۱۳. دینوری، ابوحنیفه. (۱۸۸۸ م). اخبار الطوال. لیدن: گیرگاس.
۱۴. روایت پهلوی. (۱۳۶۷). ترجمه مهشید میرفخرایی. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
۱۵. گزیده‌های زادسیرم. (۱۳۶۶). به کوشش محمدتقی راشد محصل. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
۱۶. زند بهمن‌یسن. (۱۳۷۰). برگردان محمدتقی راشد محصل. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
۱۷. سرکاراتی، بهمن. (۱۳۴۹). جابه‌جایی اساطیر شاهنامه. مندرج در کتاب سخنرانی‌های دومین دوره جلسات درباره شاهنامه فردوسی. تهران: انتشارات وزارت فرهنگ و هنر.
۱۸. \_\_\_\_\_ . (۱۳۷۸). سایه‌های شکارشده. تهران: قطره.
۱۹. \_\_\_\_\_ . (۱۳۵۶). بنیان اساطیری حماسه ملی ایران. مندرج در کتاب مجموعه مقالات شاهنامه‌شناسی. تهران: انتشارات بنیاد شاهنامه فردوسی
۲۰. شاریونیه، ژرژ. (۱۳۷۲). مردم‌شناسی و هنر (گفت‌وشنودی باکلودلوی استراوس). ترجمه حسین معصومی همدانی. تهران: گفتار.
۲۱. شمیسا، سیروس. (۱۳۷۶). طرح اصلی داستان رستم و اسفندیار، تهران: میترا.
۲۲. صدیقیان، مهین‌دخت. (۱۳۷۵). فرهنگ اساطیری - حماسی ایران، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۲۳. صفا، ذبیح‌الله. (۱۳۶۹). حماسه‌سرایی در ایران. ج ۵. تهران: امیرکبیر.
۲۴. طبری، محمد بن جریر. (۱۳۵۲). تاریخ الرسل و الملوک (تاریخ طبری). ترجمه ابوالقاسم پاینده. تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
۲۵. فردوسی. (۱۳۷۹). شاهنامه. چاپ مسکو، به اهتمام سعید حمیدیان. ج ۵. تهران: قطره.
۲۶. فرنیغ دادگی. (۱۳۷۸). بندهشن. ترجمه مهرداد بهار. تهران: توس.
۲۷. کریستن‌سن، آرتور. (۱۳۷۷). نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه‌ای ایرانیان. ترجمه ژاله

- آموزگار و احمد تفضلی. ج ۲. تهران: چشمه.
۲۸. \_\_\_\_\_ (۱۳۴۳). کیانیان. ترجمه ذبیح‌الله صفا. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۲۹. \_\_\_\_\_ (۱۳۵۵). آفرینش زیانکار در روایات ایرانی. ترجمه احمد طباطبائی. تبریز.
۳۰. کزازی، میرجلال‌الدین. (۱۳۸۸). رؤیا و حماسه و اسطوره. ج ۵. تهران: مرکز.
۳۱. \_\_\_\_\_ (۱۳۶۸). از گونه‌های دیگر. تهران: مرکز.
۳۲. \_\_\_\_\_ (۱۳۷۰). مازهای راز. تهران: مرکز.
۳۳. کویاجی، جهانگیر. (۱۳۸۳). بنیادهای اسطوره و حماسه ایران. ترجمه جلیل دوستخواه. ج ۲. تهران: آگه.
۳۴. گردیزی. (۱۳۶۳). زین‌الخبار. تصحیح عبدالحی حبیبی. تهران: دنیای کتاب.
۳۵. محجوب، محمدجعفر. (۱۳۷۱). آفرین فردوسی. تهران: مروارید.
۳۶. مجمل‌التواریخ و القصص. (۱۳۱۴). تصحیح محمدتقی بهار (ملک الشعراء). تهران: زوار.
۳۷. مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی. (۱۳۷۴). مروج‌الذهب. ترجمه ابوالقاسم پاینده. تهران: علمی و فرهنگی.
۳۸. مرتضوی، منوچهر. (۱۳۷۲). فردوسی و شاهنامه. ج ۲. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
۳۹. معین، محمد. (۱۳۲۶). مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی. تهران: دانشگاه تهران.
۴۰. واحد دوست، مهوش. (۱۳۷۹). نهادینه‌های اساطیری در شاهنامه فردوسی. تهران: سروش.
۴۱. هینلز، جان راسل. (۱۳۷۵). شناخت اساطیر ایران. ترجمه زاله آموزگار و احمد تفضلی. ج ۴. تهران: آویشن و چشمه.
۴۲. \_\_\_\_\_ (۱۳۸۳). شناخت اساطیر ایران. ترجمه باجلان فرخی. تهران: اساطیر.
۴۳. یاحقی، محمدجعفر. (۱۳۶۹). فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی. تهران: سروش.
۴۴. یسنا. (۱۳۸۰). گزارش ابراهیم پورداوود. تهران: اساطیر.
۴۵. یشت‌ها. (۱۳۴۷). گزارش و ترجمه ابراهیم پورداوود. ج ۲. تهران: طهوری.
- (ب) مقالات:
۴۶. آیدنلو، سجاد. (۱۳۸۸). "نکته‌هایی از روایات پایان کار ضحاک". مندرج در کاوش‌نامه. فصل‌نامه علمی - پژوهشی دانشگاه یزد. سال دهم. شماره ۱۸. بهار و تابستان. صص ۹-۴۸.
۴۷. \_\_\_\_\_ (۱۳۸۲). "نشانه‌های سرشت اساطیری افراسیاب در شاهنامه". در فصل‌نامه پژوهش‌های ادبی. شماره ۲. پاییز و زمستان. صص ۷-۳۶.
۴۸. رستگار فسایی، منصور. (۱۳۸۱). "پیکرگردانی موجودات اساطیری در شاهنامه". مندرج در کتاب فردوسی و هویت‌شناسی ایران. تهران: طرح نو.
۴۹. شمیسا، سیروس. (۱۳۶۸). "کریسمس و شب چله". در کیهان فرهنگی. سال ششم. آذرماه. شماره ۹.